

بررسی واژه‌های ترکی در دیوان حافظ

دکتر اسماعیل تاج‌بخش^۱
عضو هیات علمی دانشگاه علامه طباطبائی

(ص ۲۴۴-۲۲۷)

تاریخ دریافت مقاله: ۸۸/۶/۸

تاریخ پذیرش قطعی: ۸۹/۱۲/۲۰

چکیده

وجود واژه‌های ترکی در متون زبان و ادب فارسی نشانگر پیوند دیرینه این دو زبان با یکدیگرست و از آنجا که دیوان حافظ نیز - که غزل فارسی در آن به اوج شکوفایی و کمال خود رسیده از این تأثیرپذیری برکنار نبوده است، در این مقاله سعی و پنج واژه ترکی آن معرفی و کاویده و با استناد به منابع، ریشه‌شناسی شده است. امیدست که این مقاله بتواند با تحلیلی درست برای حافظ دوستان و حافظ پژوهان باشد.

واژه‌های کلیدی: دیوان حافظ، لغات ترکی، ریشه‌شناسی، زبان‌شناسی تاریخی

مقدمه

با برچیده شدن حکومت سامانیان و بر سرکار آمدن غزنویان، دربار پادشاهان این سلسله اقامتگاه غلامان ترک شد، و این غلامان تا بدان جا پیش رفتند که به منصب امارت نیز رسیدند. در اواخر عهد غزنوی برخی غلامان ترک وزارت را در شأن و مرتبه خویش نیافتند و پرچم پادشاهی برافراختند و به نابسامانی‌های آن روزگار دامن زدند. گروهی نیز به چنان شوکت و ساز و برگی دست یافتند که گاه عدد سپاهیانشان به سی هزار تن می‌رسد و در سراپرده‌های خود با بزرگان دین و دانش نشست و برخاست می‌کردند.

آنچه موجب شد که ترکان در میان مسلمانان ایرانی پذیرفته شوند و به دربارشان رفت و آمد کنند، اسلام آوردن ایشان و پافشاری و گاه سخت‌گیری آنان در دین مبین اسلام بود؛ به گونه‌ای که در اوایل قرن پنجم از اسلام آوردن گروهی و مسلمان شدن دست‌جمعی ترکان در نواحی کاشغر سخن رفته است.

دین‌ورزی ترکان زمینه‌ساز پیوندهای زناشویی بین ایرانیان و ترکان و در نتیجه پذیرش آنان از سوی مردم این سامان شد.

در فرهنگ ایرانی آن‌جا که سخن از ترک به میان می‌آید منظور ترکان ناحیه یغما، خرخیز، خلخ، چگل، خفچاق، کیماک و دیگر مناطقی است که با ایشان زبان مشترک داشته‌اند و فرهنگی همسان.

در دوران حکومت غزنویان و سلجوقیان، برخی از ایرانیان کوشیدند که با استفاده از عواطف ملی و میهنی و نژادی هم‌میهنان خویش، ترکان را از منصب‌های حکومتی برانند؛ ولی چون حاکمان و امیران ترک به شمشیر دین مسلح شده و با خاندان‌های اصیل و بزرگ و صاحب نام ایرانی پیوندهای سببی برقرار کرده بودند، توانستند مقاومت کنند نیز بر جای بمانند و هر روز بر قدرت و شوکت خویش بیفزایند و از سوی عالمان بر سلطنت خویش تأیید بستانند.

ناگفته پیداست که این ترکان پس از خونریزی‌ها و قتل‌ها و غارت‌های پیاپی دریافتند که برای دوام حکومت خویش ناگزیر از نیکومنشی و خوشرفتاری هستند، از این روی در کسب این فضایل کوشیدند و در نتیجه همنشینی با اهل علم و هنر، زبان فارسی را به خوبی آموختند و با فرهنگ و ادب گرانسنگ ایرانی آشنایی یافتند و شاعران و ادیبان را به دربار خویش فراخواندند و در نتیجه با گذشت زمان و دوران حاکمیت طولانی ایشان واژه‌های ترکی به نظم و نثر فارسی راه یافت؛ تا بدان جا که بعضی از شاعران و ادیبان در بهره‌گیری از واژه‌های ترکی در آثار خویش پروایی به خود

راه نمی‌دادند، به گونه‌ای که در قرن هفتم و هشتم جلوه‌گری و خودآرایی این واژه‌ها در نگارش‌های اندیشمندان و ادیبان برجسته‌تر و نمایان‌تر شده بود. در این پیوند از شاعران مولوی و از نویسندگان وصّاف الحضرة و رشیدالدین فضل الله قابل اشاره‌اند. با وجود این به نظر می‌آید که از شاعران این دوران سعدی و حافظ خواسته‌اند که واژه‌های ترکی را هر چه کمتر به نظم و نثر خویش راه دهند ولی این واژه‌ها خود به سخن آنان نفوذ کرده و در آن راه یافته‌اند. مجموعه‌ای که در پیش‌روست در بردارنده‌ی سی و پنج واژه‌ی ترکی است که حاصل جستجوی نگارنده در دیوان حافظ و یافتن آن واژه‌ها و معرفی و ذکر شناسنامه آنهاست.^۱

آخور 'āxor

□ بسته بر آخور او استر من جو می‌خورد / ۶ ص ۱۰۸۴
اصطبل؛ جایی در طویله که حیوانات علف خورند.
برخی آن را فارسی دانسته‌اند (ادی شیر / ۸ - کاتوزیان / ۸) که با ریخت رومی واژه equile قرابت دارد. واژه «آخر» در زبان پهلوی نیز دیده می‌شود (معین / ۱ - ۳۴ - پاشنگ / ۶۳)؛ اما اصل آن ترکی است و «آغیل» (= آغل) و «آخر» هر دو از ریشه آغی / آخی گرفته شده‌اند به معنی مال و حشم به اضافه‌ی پسوند «یر / یل» که دلالت بر مکان دارد و مجموعاً یعنی محل نگه‌داری مال و حشم. این کلمه بر خزینه نیز اطلاق شده است زیرا عمده‌ترین اموال ترک‌ها گاو و گوسفند بوده است. و «آغیجی» خزینه دار را می‌گفته‌اند. کاشغری «آغل» را به معنی اصطبل آورده و می‌افزاید: ترکان غُر آن را به معنی سرگین حیوانات استعمال کرده‌اند. (کاشغری / ۱۷۵، ۱۷۹)

آستانه-āstan-e

□ ده بار در غزل‌ها آمده؛ نمونه: رواق منظر چشم من آستانه‌ی توست. / ۱ - ۳۵: ورودی، مدخل؛ مجازاً کاخ شاه.
بعضی آن را فارسی دانسته‌اند (بهزادی / ۹۶ - داعی الاسلام / ۱ - ۷۲ - سباعتی / ۳ - کاتوزیان / ۱۳)؛ معین و انوری و مشیری به نوع آن اشاره نکرده‌اند. به نظر می‌رسد

۱ . شماره‌هایی که پس از هر نمونه آمده‌است نخستین آن حکایت از شماره بیت و دومین آن سخن از شماره غزل دارد و نسخه مورد پژوهش نگارنده دیوان حافظ چاپ استاد خانلری است.

این واژه تصحیف «آستانا» باشد که مرکب است از «آست (= همان آلت امروزی)» (= پایین) + یان (=طرف)؛ و معنای تحت اللفظی آن قسمت پایین هر چیز است که دو واژه آستین و آستر نیز از همین ریشه‌اند. (= آستار: آست + ار= زیرین، لایه زیرین) در زیر رویه قرار دارد. «آست» در ترکی ضدّ «اوّست» (= بالا) است و آست اوّت یعنی زیر و رو پایین و بالا؛ و این دو از ریشه‌های «آستین و اوستن» گرفته شده‌اند (کاشغری / ۱۴۷) احتمالاً استاق Astag نیز به معنای آویزان از همین ریشه است یعنی رو به پایین و استاغی قید است بمعنی پایین (شاهمرسی / ۸۲) و آسلاماق (= آسماق) در اصل آستلاماق بوده بمعنی آویختن (= رو به پایین قراردادن چیزی).

اوج [w]o'

□ در غزل‌ها چهار بار آمده؛ نمونه: همای اوج سعادت به دام ما افتد / ۱ / ۱۱۰
: بالاترین نقطه.

ادی شیر آن را معرب «اَوک» فارسی دانسته است (همان / ۱۷) و استاد معین و دیگران ریشه‌ی آن را «اوک» - ucca - در سانسکریت به معنی بلندی می‌دانند (معین / ۳۹۹ و ۴۰۴ - قزوینی یا ۱ - ۲ / ۱۳۶ - کاتوزیان / ۷۸ انوری / ۱ / ۶۴۸) اما این اشتقاق و ارتباط به درستی معلوم نیست. به نظر می‌رسد این واژه از مصدر اوّچماق (= پرواز کردن) باشد که واژه‌ی اوجا (= بلند) و مصدر اوجالماق (= بلند شدن) و نیز اوج بمعنی نوک، سر، انتها، مرز (شاهمرسی / ۲۰۱) با آن هم ریشه‌اند. کاشغری «اوج» را بلندترین نقطه معنی کرده و «آچه / آجه» را مهتر و بزرگ قوم؛ (کاشغری / ۲۶۲)

ایاز ayāz'

□ در غزلیات سه بار آمده؛ نمونه: رخساره محمود و کف پای ایاز است / ۴۱/۶.
ایاز نام غلام معروف سلطان محمود غزنوی است. برخی آن را فارسی دانسته‌اند (کاتوزیان / ۸۰ - نفیسی / ۱ / ۴۶۸) و گروهی ترکی (أهور / ۱ / ۳۶۶ - علوی / ۸۰ - خانلری، زهرا / ۷۷) دهخدا و معین و انوری به نوع آن اشاره نکرده‌اند. ریخت اصلی آن در ترکی «ایاز» (= سفیدی صبح، هوای خنک سحرگاهی) است (داشغین / ۷۰) مرکب از «آی» (= ماه) + «از» (پسوند بیان حال)؛ مجموعاً یعنی ماه وش و سفید؛ افراد سفید چهره را ایاز می‌گفته‌اند. «آی» در آغاز واژه‌های ترکی بیانگر صفا و روشنی و سفیدی

است؛ آینا: ماه گونه، روشن و سفید چون ماه. آیدین: روشن، آشکار، نورانی. آیتک: ماه و ش.

ایاغ'ayaq'

: پیاله‌ی شراب.

□ به ندیم شاه ماند که به کف ایاغ دارد ۱۳ / ۷

هرچند بعضی آن را فارسی دانسته‌اند (کاتوزیان / ۸۰ - نفیسی / ۱ / ۴۶۹)، اما بی‌تردید ترکی ناب است به معنی کاسه و پیاله؛ و اغلب لغت پژوهان به ترکی بودن آن تصریح کرده‌اند (معین / ۱ / ۴۱۱ - رامپوری / ۹۹ - داعی الاسلام / ۱ / ۵۰۷ - شریک امین / ۴۲ - اهور / ۱ / ۳۷۰ - کاشغری / ۲۷۶ - مشیری / ۱۰۶ - انوری / ۱ / ۶۷۳) ریخت امروزی آن آیاق است که معانی متعدد دارد: پا - همراه - کانال - میخ دو سر - قسمت پایانی چشمه و قنات - ماشه تفنگ - بار و دفعه و ... (شاهمرسی / ۱۴۳)

بالش lāb-eš

□ چون بالش زر نیست، بسازیم به خشتی ۴۲۷/۵

: پشته، متکا، و نیز نوعی سگه مغولی به وزن پانصد مثقال (شریک امین / ۶۳). کاتامر بالش را ارمنی می‌داند؛ ولی در فرهنگ ارمنی آچاریان برابر bališ ذکر می‌گردد که از ترکی شرقی وارد این زبان شده است... (همان / ۶۳) معین و انوری نیز آن را ترکی مغولی می‌دانند که بالش زر معادل هشت مثقال و دو دانگ طلا یا دو هزار دینار است (معین / ۱ / ۴۶۶ - انوری / ۱ / ۸۰۴).

پرچم čampar

□ زلف خاتون ظفر شیفته پرچم توست ۱۰۴ / ۲

: ریشه‌ای از مو غرغاو (= گاو تبتی) که بر سر نیزه و غلم و گردن اسب آویزند؛ درفش، پرچم، کاکل، گیسو، زلف (حسن دوست / ۲۵۸).

چند تن آن را فارسی دانسته‌اند (کاتوزیان / ۱۴۷ - نفیسی / ۱ / ۷۱۹ - رازی / ۱۴۷ - آندراج / ۲ / ۸۹۳). اما این واژه در اصل ترکی است و ریخت‌های دیگر آن برچم و بجکم است و در ترکی از اعلام مشهور به شمار می‌رود (حسن دوست / ۲۵۸ - نجفی /

۵۸ - قزوینی یا ۳-۴ / ۱۶ - مشیری / ۱۷۸ - انوری / ۲ / ۱۳۱۰ - معین / ۱-۷۲۵ -
کاشغری / ۳۰۷)

تازی tāzi

□ دو بار در غزل‌ها آمده؛ یکی است ترکی و تازی در این معامله حافظ ۴۶۷/۷
: نقیض ترک؛ این کلمه عنوانی بود که ترک‌ها به غیر خودشان داده بودند و بعدها
فارس‌ها به غیر فارس‌ها دادند.

تات، تازیک، تاجیک، تازیک همه یک معنی دارند. «تات» واژه‌ای است ترکی به
معنی بیگانه و غیر ترک که در آغاز به عناصر خارجی سرزمین ترکان اطلاق شده است و
این لفظ در کتیبه‌های ارخون نیز آمده است و تاریخی طولانی و پیچیده دارد و
تحول‌هایی در معنی آن دیده می‌شود؛ مثلاً به ملل زیر سلطه ترکان - مخصوصاً در
استیلای ترکان بر ایران - تات گفته می‌شد و بعدها به مردم ایرانی‌نژاد ساکن ایران و
قفقاز اطلاق شد که به زبان «تاتی» تکلم می‌کردند... (مصاحب / ۱ / ۵۹۱). تات در
آذربایجان به فارس‌ها اطلاق می‌شد. در امثال ترکی آمده است: تات آتامیندی، تانریسی،
تانیمادی (مجتهدی / ۲۷۶). علامه‌ی قزوینی اشتقاق آن را از واژه‌ی «طی» نادرست و
«مهمل» می‌داند (قزوینی یا ۱-۷/۲)؛ و استاد مینوی تصریح می‌کند که «مدت‌ها قبل
از مغول لفظ تازیک به معنی تاجیک به کار رفته ولی همیشه از جانب ترک‌ها بر
ایرانی‌ها اطلاق شده است، از دوره غزنوی‌ها به بعد» (همان ۱ - ۲۱۴/۲). استاد معین
نیز آن را ترکی و مرکب از تات + جیک می‌داند به معنی غیر ترک (همان / ۱ / ۹۹۶)

تبریز tavrız

□ عاقبت شیراز و تبریز و عراق ۹/ص ۱۰۷۲
یافتن ریشه دقیق این واژه - همان گونه که آیلرس زبان‌شناس آلمانی نیز اعتراف
کرده است - کاری است دشوار. عده‌ای آن را واژه «توری» (= چشمه یا رود گرم)
دانسته‌اند؛ و عده‌ای از تب (گرم، گرما) + ریز (جریان داشتن چشمه و جوی، مانند کاریز
و نیریز)؛ و برخی از واژه‌ی ارمنی «تورژ / تورش (= این برای انتقام است)؛ (= دانشنامه
۳۸۲/۶). انگاره‌ی بعضی این است که ریخت کهن آن تا ووریز است، مرکب از تاوور (=)
نام قوم ساکن در این منطقه) + ایز (نشانه جمع در ترکی باستان) که در واژه‌های دنیز،

بیز، سیز، اوغوز) دیده می‌شود: تاووری‌ها (نائبی / ۸). این انگاره علمی و دقیق به نظر می‌رسد.

ترک tork

□ ۲۱ بار در غزلیات آمده؛ نمونه: اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را ۳/۱
: نام مجموعه‌ای از ملّت‌های آسیایی.

بعضی این واژه را فارسی (نفیسی ۸۵۵/۲) و بعضی مجهول هویت (کاتوزیان / ۱۹۰) دانسته‌اند؛ اما واژه ترکی است و بزرگان لغت آن را ترکی دانسته‌اند (انوری ۱۷۰۷/۳ - معین ۳۸۶/۵). و در اصل آن انگاره‌های مهم این‌ها هستند:

- ۱- نظر هامر - پورگشتال: اصل آن تارژتاوس / ترکیتاوس است که هرودت آورده که در تورات توقارمه / توغارمه است و آن نواده یافت بن نوح است... (دانشنامه ۱۲۶ / ۷)
- ۲- اصل آن تور پسر فریدون است ... (همان / -)
- ۳- نظر وامبری: ترک مشتق است از تُوْرَمَک به معنای تولید مثل کردن است (همان / -)

- ۴- نظر دورفر: ترک یعنی خلق وابسته به دولت و تبعه (همان / -)
- ۵- نظر مولر: ترک اگر اسم باشد به معنی نیرو و قدرت و اگر صفت باشد به معنی نیرومند و قدرتمند است (همان / ۱)؛ این نظر را تامسون، کلاوسون، زیمت، دورفر، و بازن نیز پذیرفته‌اند (همان / -).
- ۶- اصل آن «تورک» است از مصدر تُوْرَه مک (= پدید آمدن، کمال یافتن) و تُوْرُک و تورق و تورخ یعنی نسل و نژاد؛ و «تُوْرُوین: بالنده، رشد یابنده» (هادی / ۳۰۴) ظاهراً واژه تور (از قهرمانان شاهنامه) و توران نیز از همین ریشه‌اند.
- ۷- ریشه آن مصدر تورماق / دور ماق (= ماندن، حرکت نکردن) است به اعتبار آن که ترک‌ها قومی یک‌جانشین بوده‌اند (نائبی / ۹).

تمغا tamqā

□ مرا که از زر تمغاست ساز و برگ معاش ۳۴۲/۸

: مهری که بر فرمان‌ها می‌زدند و هم حیوانات را با آن داغ می‌کردند (شریک امین / ۹۷) نام یکی از امرای مغول (قزوینی یا ۱ - ۱۰۱/۲).

تمغا مهر پادشاهان است (کاشغری / ۵۲۰) که بر نوعی مالیات گمرکی نیز اطلاق شده است. ریشه آن مصدر تا مدیماق یا دامدیماق به معنی داغ کردن است (هادی / ۴۱۳) که قبلاً درباره حیوانات به کار می‌رفت. استادان لغت پژوه آن را ترکی (کاتوزیان / ۲۱۲ - انوری ۱۸۹۷/۳ آندراج ۱۱۸۷/۲) یا مغولی (معین ۱۱۴۱/۱ - مشیری ۲۷۳/۲) دانسته‌اند و منبعی نیافتیم که به فارسی بودن آن تصریح کرده باشد.

توران turān

□ سه بار در غزل‌ها آمده؛ نمونه: مسند خواجگی و مجلس توران شاهی ۴۷۹/۸
 عده‌ای آن را فارسی دانسته‌اند (کاتوزیان / ۲۱۹ - داعی الاسلام ۳۳۰/۲) و برخی عربی (نفیسی ۹۹۸/۲) و برخی پهلوی (معین ۳۹۹/۵)؛ و بعضی به نوع زبانی آن اشاره نکرده‌اند (انوری ۱۹۶۴/۳). در نظر برخی دیگر این واژه هم ریشه با «ترک» است (← همین لغت) از ریشه تورماق / دورماق به معنی ماندن و حرکت نکردن (نائبی / ۹۱).

چراغ čerāq

□ ۲۳ بار در غزل‌ها آمده؛ نمونه: چراغ مرده کجا، شمع آفتاب کجا؟
 عده‌ای آن را فارسی (کاتوزیان / ۲۵۴ - رازی / ۱۱۳ - علوی / ۱۸۱ - داعی الاسلام ۴۴۳/۲ - نفیسی ۱۱۶۲/۲) و گروهی پهلوی - که معرب آن سراج است - می‌دانند (معین ۱۲۷۵/۱ - مشیری / ۳۳۴ - پاشنگ / ۲۴۵)؛ و بعضی بدون ذکر هویت زبانی به معانی آن پرداخته‌اند (انوری ۲۳۰۰/۳). انگاره یک لغت پژوه ترک که آن را از مصدر چئیرماق / چئیریماق (= سودادن، نور دادن) با پسوند «اق» دانسته‌است حائز اهمیت است (نائبی / ۱۰۳) چیرتماق یک معنایش طلوع کردن و تیغ زدن خورشید است: گوئن چیرتدادی و چیریلتی یعنی سوسو (شاهمرسی / ۵۰۹) و نیز چیدیلداماق: سوسوزدن (همان / ۵۰۹)

چنگیز čangiz

□ بخشش و کوشش چنگیزخانی ۴۶۳/۶
 آن را ریختی از تنگیز ترکی به معنی دریا دانسته‌اند، که ریخت دیگر آن دنیز است (نائبی / ۱۰۹). بعضی آن را جمع چنگ به معنی سخت و قوی و عده‌ای از واژه چینگ مغولی به معنی مستحکم دانسته‌اند (← قزوینی یا ۴۷/۴-۳) معین آن را مغولی و به

معنی محکم و قوی دانسته است (۴۴۴/۵) بعضی آن را فارسی دانسته‌اند (نفیسی ۱۱۸۰/۲ - کاتوزیان / ۲۶۴) که انگاره‌ی‌شان درست به نظر نمی‌رسد و به احتمال زیاد واژه‌ی ترکی است.

خان xān

□ خان بن خان و شهنشاه شهنشاه نژاد ۴۶۳/۲
خان، قآن، قآن، خاقان همه صورت‌های مختلف فارسی از کلمه‌ی مغولی qayan هستند که در ترکی فقط به صورت «خان» می‌آید (شریک امین / ۱۲۸) و نیز ← خاقان در همین مقاله.

خاقان

□ در قصاید ۲ بار آمده؛ نمونه: خاقان کامگار و شهنشاه نوجوان ۶/ص ۱۰۲۸
: لقب شاهان ترک و چین.
اصل واژه ترکی است (داعی الاسلام ۲ / ۵۳۳ - پرتو ۲/۵۹۶ - یسوعی ۲/۲۷۳ - کاشغری / ۶۱۸ - رامپوری / ۳۱۸ - انوری / ۴ / ۲۶۳۶ - معین / ۱ / ۱۳۹۰ - کاتوزیان / ۲۸۱) و صورت ترکی آن قاغان است به معنی شجاع و دلیر؛ از مصدر قاقوماق یا قاقیماق به معنی خشم گرفتن. خاقان، قآن، قاقان، قاغان، هاگان ریخت‌هایی از یک واژه‌اند. احتمالاً واژه‌ی خان مخفف آن است. این مصدر امروزه به صورت قَوماق به کار می‌رود به معنی دور کردن کسی با خشم و تندی.

خواجه xāje

□ ۲۴ بار در غزل‌ها آمده؛ نمونه: ای خواجه بازبین به ترخم غلام را ۷/۷
عده‌ای آن را فارسی (یسوعی / ۱ / ۱۴۰۱ - خطیب / ۱۶۸ - نفیسی ۲/۱۴۱۴، معین / ۱ / ۱۴۴۶) و گروهی ترکی (کواکبی / ۵۳۷ - رامپوری / ۳۴۳ -) و بعضی سانسکریت (داعی الاسلام ۲/۶۰۵) و بعضی عربی (= مخرف جحا؛ مجیب / ۲۵) دانسته و بعضی به هویت زبانی آن اشاره نکرده‌اند (انوری / ۴ / ۲۸۴۸) ظاهراً ریشه‌ی این واژه‌ی «قوجا» به معنی پیر و بزرگ است که هم ریشه است با قوچ و «گُوج» (= نیرو، قوت)؛ و این واژه بر نام دهات بسیاری دیده می‌شود و در ترکی سابقه دیرینه‌ای دارد و این که اصل آن خدای + چه باشد مخالف شم زبانی است.

خنجر xanjar

□ خصم زبان دراز شد خنجر آبدار کوه ۴۰۶/۵
 بعضی اصل آن را واژه فارسی «خون‌گار» (ادی شیر / ۵۷) و بعضی دیگر عربی دانسته‌اند (بعلبکی / ۱۰۶ - داعی الاسلام ۶۰۰/۲ - معین ۱۴۴۲/۱ - انوری ۲۸۳۲/۴ - نفیسی ۱۴۰۷/۲ - کاتوزیان / ۲۹۸).
 اصل آن واژه ترکی «قَنگُرُق» است که در منابع چینی - در حوادث سال ۱۰۲۲ ق.م - آمده است و نویسندگان دائرة المعارف اسلامی آن را از واژه‌های کهن ترکی دانسته‌اند (۳۵/۵) تردیدی نیست که ریشه واژه، «قَنگ / قَنگ» به معنی خون است که در ترکی امروز «قان» گفته می‌شود و پسوند «رُق» بیانگر ابزار و آلت است.

داغ dāq

□ ۱۴ بار در غزل‌ها آمده؛ نمونه: کی توان گفت که بر داغ دلم صابر نیست ۷۱/۷
 بعضی آن را فارسی دانسته‌اند (ادی شیر / ۶۰ - کاتوزیان / ۳۰۸ - پرتو ۶۵۱/۱ - داعی الاسلام ۱۳/۳ - نفیسی ۱۴۵۱/۲) و بعضی پهلوی (معین ۱۴۸۵/۲ - مشیری / ۴۲۷) و بعضی برگرفته از ریشه اوستایی دَخْشَار به معنی نشان و داغ (باشنگ / ۲۸۶)؛ برخی نیز به نوع زبانی آن اشاره کرده‌اند (انوری ۲۹۷۳/۴)؛ و بعضی دیگر آن را ترکی انگاشته‌اند (کاشغری / ۶۲۲).

به نظر می‌رسد آن از ریشه ترکی توغا به معنی نشانه و پرچم باشد (کاشغری / ۵۴۳ - بهزادی / ۴۳۰)؛ حیوانات را به خاطر نشاندار کردن داغ می‌نهاده‌اند و در میان اقوام گوناگون ترکان به داشتن حیوان - مخصوصاً گوسفند و اسب - معروف بوده‌اند و حیوانات را جهت گم نشدن و تمیز از یک دیگر داغ می‌نهاده‌اند.

دمار damār

□ سه بار در غزل‌ها آمده؛ نمونه: دمار از من برآوردی، نمی‌گویی برآوردم ۳۱۱/۵.
 عده‌ای آن را عربی (معین ۱۵۵۷/۲ - انوری ۳۳۲۱/۴) و بعضی عربی و فارسی (نفیسی ۱۵۳۴/۲) دانسته‌اند و برخی به هویت زبانی آن اشاره کرده‌اند (مشیری / ۴۶۰ - پرتو ۶۸۸/۱). به احتمال قوی این واژه ریخت کوتاه شده دامار (=رگ) در زبان ترکی آذری و استانبولی است (صالحپور ۵۵۰/۱ - بهزادی / ۵۵۰) و چون برآوردن دمار منجر به کشتن است این اصطلاح کنایه شده است از قتل. استاد مینوی نیز معتقد است

«دمار» در ترکیب «دمار برآوردن» با «دمار» عربی به معنی هلاک رابطه ندارد بلکه «دمار» در این تعبیر به معنای ریشه‌ی غضروفی زرد رنگِ دوال مانندی باشد که در دو طرف ستون فقرات در طول عضلات پشت مازہ قرار دارد» (مینوی / ۹۶ حاشیه‌ی ۲)؛ در این صورت لابد کلمه ترکی باید باشد، چه در ترکی به رگ و همان زردپی که استاد مینوی نوشته‌اند «دامار» گویند (انزایی نژاد / ۲۱۸).

دهقان *dehqān*

□ ۳ بار در غزل‌ها آمده؛ نمونه: که تخم خوش دلی این است و پیردهقان گفت ۸۸/۸:
کدخدا، رئیس ده.
اگر آن را مرکب از ده + قان بدانیم. جزء دوم آن پسوندی است به معنی رئیس بزرگ که اصل آن «قاغان» بوده‌است؛ (← «خاقان» در همین مقاله).

سیل *seyl*

□ ۱۲ بار در غزل‌ها آمده؛ نمونه: گویا سیل غم و خانه ز بنیاد ببر ۲۴۵/۲
سیل را واژه‌ای عربی دانسته‌اند اما ریخت ترکی و مشتقات فراوان آن در آن زبان نشانه ترکی بودن آن است. تلفظ ترکی آن سئل است از واژه سئی + پسوند ـل. سئی به معنی رود است که در ینی سئی (نام رود معروف) نیز دیده می‌شود (← معین ۲۳۴۲/۶) و سئل مجموعاً یعنی آبی که خروشان چون رود است یا به رودخانه می‌رود.
ترکیبات دیگر این واژه:
۱. سلجوق: سیل گونه
۲. سئی له مک: شستن غله ناصاف در رودخانه
۳. سئلووچا: مسیل
۴. سئی سئی: کاهل و وقت تلف کن
۵. سئین: کاسه‌ی سفالین
۶. سئینتی: پخش وپلا مانند سیل (ناییبی / ۱۳۸)

شحنه *šahne*

□ ۵ بار در غزل‌ها آمده؛ نمونه: کان شحنه در ولایت ما هیچ‌گاه نیست ۷۳/۴
: داروغه، نگهبان، محتسب.

بعضی از لغت پژوهان آن را عربی دانسته‌اند (انوری ۴۴۵۹/۵ - نفیسی ۲۰۱۸/۳ - کاتوزیان / ۴۳۸ - داعی الاسلام ۵۰۴/۳)؛ اما بیشتر منابع به ترکی بودن آن تصریح دارند (معین ۲۰۳۱/۲ - پرتو ۹۴۹/۲ - سباعی / ۱۱۸ - سامرائی / ۵۷ - مشیری / ۶۳۷) و ریخت واژه نیز ترکی بودن آن را می‌رساند.

طاق tāq

□ چهارده بار در غزل‌ها آمده؛ نمونه: نمونه‌ای زخم طاق بارگه دانست ۴۸/۱۰
 فارسی بودن این واژه مشهور است (سباعی / ۱۲۸ - ذهبی / ۳۹۵ - سامرائی / ۸ - کاتوزیان / ۴۷۴ - نفیسی ۲۲۲۲/۳) و برخی معرب از فارسی انگاشته (انوری ۴۸۴۴/۵ - پرتو ۱۰۶۲/۲) یا عربی گمان می‌کنند (داعی الاسلام ۶۲۹/۳). ریخت واژه به واژه‌های ترکی شباهت زیادی دارد و درباره آن دو انگاره به ذهن می‌رسد:
 ۱. از ریشه‌ی «تاغ» یا «داغ» باشد به معنی کوه (کاشغری / ۴۰۴)
 ۲. از ریشه‌ی «طاق» که در ترکی سومری به معنی چسباندن و یکی کردن است (نائبی / ۱۴۴).

طره torre

□ ۲۶ بار در غزل‌ها آمده؛ نمونه: به بوی نافه‌ای کاخر صبا ز آن طره بگشاید ۱/۲.
 دسته‌ای از مو در جلو پیشانی یا نزدیک بناگوش (انوری ۴۸۸۰/۵).
 بیشتر لغت‌نویسان آن را عربی دانسته‌اند (مشیری / ۶۹۲ - کاتوزیان / ۴۷۷ - داعی الاسلام) ۶۳۸/۳ - معین ۲۲۲۴/۲ - انوری ۴۴۸۰/۵ - رازی / ۱۳۴ - نفیسی ۲۲۳۶/۳)؛ و بعضی به هویت زبانی آن اشاره نکرده‌اند (پرتو ۱۰۸۲/۲). اما اظهار نظر برخی دیگر که اصل آن را «طغرا» می‌دانند درست به نظر می‌رسد (سباعی / ۱۳۰) به معنی نشانه‌ای که بر منشورها و سکه‌های دربار بوده؛ اصل آن «طورغای است» و ترکی مغولی است که غُزان آن را «تَغْراق» به معنی مهر و توقیع تلفظ می‌کردند (بارتولد / ۱۳۷) و در دیوان لغات التترک نیز به همین معنا آمده است (کاشغری / ۴۷۵).

طوق to[w]q

□ صد هزارش گردن جان زیر طوق غبغب است ۳۰/۳
 : گردن بند.

عده‌ای آن را عربی (مشیری / ۶۹۵ - کاتوزیان / ۴۸۰ - معین ۲۲۴۱/۲ - داعی الاسلام ۶۴۷/۳ - رازی / ۱۳۶) و بعضی مأخوذ از عربی (نفیسی ۲۲۶۶/۳) و برخی ترکی دانسته‌اند (انوری ۴۹۱۳/۵ - پرتو ۱۱۰۰/۲ - رامپوری ۲۳۲/ - ذهبی / ۱۹۲). این واژه ریخت دیگر واژه «توغ» است که در ترکی به معنی پرچم (کاشغری / ۵۴۳) و نیز مَهرگرد شاهان ترک بر بالای طومارها که طغرا و طوغای نیز از همان ریشه‌اند (نائبی / ۱۴۸)

غنچه qonče

□ چمن آرای جهان خوشتر از این غنچه نیست ۲۱/۶.
عده‌ای آن را فارسی دانسته‌اند (کاتوزیان / ۵۱۱ - داعی الاسلام ۷۴۶/۳ - نفیسی ۲۴۹۲/۴) و اغلب به نوع زبانی آن اشاره نکرده‌اند (انوری ۵۲۱۳/۶ - معین ۲۴۴۴/۲ - پرتو ۱۲۲۴/۲ - مشیری / ۷۴۵ - طوسی / ۴۷۶).
قونچا در ترکی قدیم به معنی عروس است و ظاهراً از باب تشبیه شکوفه باز نشده را غنچه گفته‌اند. (نائبی / ۱۵۱)

غوغا qo[w]qā

□ سه بار در غزل‌ها آمده؛ نمونه: که من خموشم و او در فغان و در غوغاست ۲۶/۳.
عده‌ای آن را عربی می‌دانند (مشیری / ۷۴۶ - نفیسی ۲۴۹۶/۴ - انوری ۵۲۲۱/۶ - رازی / ۱۵۳ - داعی الاسلام ۷۵۳/۳) و بعضی فارسی (پرتو ۱۲۶۵/۲ - کاتوزیان / ۵۱۲) و بعضی فارسی و عربی (معین ۲۴۵۳/۲). غوغا از اصل ترکی قاوقا است از مصدر قاوقاق/ قووماق به معنی راندن و جنگیدن و دور کردن + پسوند قا. (نائبی / ۱۵۱).

قربان qorbān

□ سه بار در غزل‌ها آمده؛ نمونه: تابدانند که قربان تو کافر کیشم ۳۳۳/۴.
: قربان به معنی کماندان باکیش (=تیردان) ایهام دارد و اینک سخن علامه قزوینی در این مورد: «قربان به ضمّ قاف و کسر آن به معنی کماندان است یعنی غلافی که کمان را در آن جای دهند... و اصل این کلمه قرمان است با میم به جای باء موحدّه که به ترکی به همین معنی است بعینه (قزوینی تع / ۴۹۸) قرمان: المقووس بلغه الغزیه و قفچاق، یق «کیش قرمان» ای مقوس و کنانه و اصله من قولهم «قورمان» ای شدّ

المنطقه فی الوسط (کاشغری ۱/۳۷۰)؛ اکتشاف این عبارت در کاشغری حلّ جميع اشکالاتی را که من داشته‌ام که کلمه اگر عربی است پس چرا ابداً به این معنی در کتب عربی نیست و اگر فارسی پس این قاف چه کاره است، کرد؛ فله الحمد، (قزوینی یا ۵-۶ / ۲۷۳).

کاکل kākol

□ دوبار در غزل‌ها آمده؛ نمونه: این دل شوریده تا آن جعد و کاکل بایدش ۲۷۱/۶.

: موی میان سر مردان و چهارپایان.

عده‌ای آن را فارسی می‌دانند (کاتوزیان / ۵۶۱ - داعی الاسلام ۳۲۲/۴ - نفیسی ۲۷۴۶/۴) و برخی ترکی مغولی (مشیری / ۸۲۳ - معین ۲۸۵۵/۳ - طوسی / ۵۶۶) و بعضی ترکی (پرتو ۳ / ۱۴۹۱) و بعضی دیگر به هویت زبانی آن اشاره نمی‌کنند (انوری ۵۷۰۳/۶). ریخت لغت به واژه‌های ترکی می‌ماند و به احتمال قریب به یقین ترکی است.

کسمه kasmе

□ شکسته کسمه و بربرگ گل گلاب زده ۴۱۳/۴.

: مویی باشد از زلف که سر آن را مقراض کنند و خم داده بر رخسار گذارند و آن را پیچه نیز گویند (قزوینی نع / ۴۹۶).

عده‌ای آن را فارسی (کاتوزیان / ۵۷۹ - پرتو ۱۵۲۱/۳ - داعی الاسلام ۲۴۵/۴ - نفیسی ۲۷۹۹/۴) و برخی ترکی (انوری ۵۱۸۱۷/۶) دانسته‌اند و برخی به نوع زبانی آن اشاره نکرده‌اند (معین ۲۹۷۴/۳).

این واژه از مصدر کسماق به معنی بریدن و جدا کردن است که امروز هم کاربرد دارد در اصل زلفِ مصنوعی را می‌گفتند که از یال اسب می‌بریدند و بر سر می‌گذاشتند (نائبی / ۱۸۱) کاشغری «کسما» را به معنی موی پیشانی آورده است (همان / ۹۰۰).

گزلک gazlak

□ تا دیده‌اش به گزلک غیرت برآورم ۱۰۴۱/۲۴

در ترکی بودن واژه هیچ تردیدی نیست. دیوان لغات التترک آن را کزلیک kazlik ضبط کرده به معنی «چاقوی کوچکی که بانوان بر روی قبای خود می‌بندند» (کاشغری، ۱۳۸۹: ۲۷۷). لغت پژوهان امروز آن را گزلک gəzlak و گزلیک gəzlik ضبط کرده‌اند

به معنی «کارد کوچک و دسته دراز...» (شاهمرسی، ۱۳۸۸: ۸۸۷). یکی از واژه پژوهان امروز آن را گزن (=چاقوی بی‌دسته کفشگران) معنی کرده و هم‌ریشه با گزمک (=گردش کردن) دانسته است به اعتبار اینکه دور کفش می‌چرخد. انگاره دیگر این است که شاید مصحف «کسن» (=بُرنده) باشد از مصدر «کسمک». از این ریشه در فارسی گزن، گزمه (=عسس، به اعتبار اینکه کارش گردش شبانه است)، گز کردن (=گشتن) آمده است (هادی، ۱۳۸۶: ۷۴۵).

گلیم gelim

□ گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه ۳-۳۳/ص ۱۰۸۱.
عده‌ای آن را فارسی می‌دانند (کاتوزیان / ۶۲۳ - داعی الاسلام ۴/۴۲۰ - نفیسی / ۲۹۱۱) و لغت پژوهان معروف به هویت زبانی آن اشاره نکرده‌اند (انوری ۶/۶۲۳۶ - معین ۳/۳۳۸۶ - مشیری / ۸۹۳ - طوسی / ۷۳۰). ریخت ترکی آن کیلیم است از کیل (بی‌مو، شانه نخورده، کهنه) + یم؛ به معنی فرش شانه نخورده. از همین ریشه کیلکه (=پریشان و ژولیده، درهم برهم، بی‌نظم) هنوز هم به کار می‌رود. (نائبی / ۱۸۲)

مزد mozd

□ سه بار در غزل‌ها آمده؛ نمونه: تو بندگی چون گدایان به شرط مزدمن ۲/۱۷۴.
عده آن را فارسی (کاتوزیان / ۶۹۲ - داعی الاسلام ۵/۱۱۹ - نفیسی ۵/۳۴۲۷۹) و بعضی پهلوی (معین ۳/۴۰۶۰ - مشیری / ۹۸۹) دانسته‌اند و برخی به هویت زبانی آن اشاره نکرده‌اند (انوری ۷۷ / ۶۹۲۲)؛ اما سن چوکه محقق اروپایی آن را ترکی سومری دانسته است؛ ظاهراً مژده نیز از همین ریشه است (نائبی / ۱۹۵).

یرغو yarqo

□ بلکه از یرغوی سلطان نیز هم ۹/۳۵۵.
: بازپرسی، پرسش گناه، استنطاق.
واژه ترکی است (شریک امین / ۲۴۴ - معین ۴/۵۲۵۵ - انوری ۸/۸۵۲۵ - طوسی / ۱۱۰۳ - داعی الاسلام ۵/۵۴۰ - پرتو ۳/۲۱۸۰) که بعضی آن را اسم ابزار از یارماق (=شکافتن، زخم کردن) دانسته‌اند (نائبی / ۲۰۳).

منابع

- آندراج (۱۳۶۳ ش)، فرهنگ جامع فارسی آندراج، محمد پادشاه، خیام، تهران.
- ادی شیر، سید (۱۹۹۰ م)، معجم الالفاظ الفارسیة العربیة، مکتبه لبنان، ساحه ریاض الصلح، بیروت.
- افشار، حکمی (۱۳۶۹ ش)، فرهنگ فارسی امروز، کلمه، تهران.
- انوری، حسن (۱۳۸۱ ش)، فرهنگ بزرگ سخن، تهران.
- اهور، پرویز (۱۳۷۲ ش)، کلک خیال‌انگیز، اساطیر، تهران.
- انزابی نژاد، رضا (۱۳۷۲ ش)، گزیده کلیله و دمنه، جامی، تهران.
- بارتولد، واسیلی ولادیمیر (۱۳۷۶ ش)، تاریخ ترک‌های آسیای میانه، ترجمه د. غفار حسینی، انتشارات توس، تهران.
- بعلبکی، منیر (۲۰۰۱ م)، الفاظ انکیزیة ذات اصل عربی (اضافه الی قاموس المورد الانکلیزی) دارالعلم للملایین، بیروت، ط ۳۵.
- بهزادی، بهزاد (۱۳۶۹ ش)، فرهنگ آذربایجانی - فارسی (سۆزلوک)، دنیا، تهران.
- پاشنگ، مصطفی (۱۳۷۷ ش)، فرهنگ پارسی ریشه‌یابی واژگان، محور، تهران.
- پرتو، ابوالقاسم (۱۳۷۳ ش)، واژه‌یاب (فرهنگ برابره‌های پارسی واژگان بیگانه) ابوالقاسم پرتو، اساطیر، تهران.
- نائبی، محمدصادق (۱۳۸۰ ش) واژگان ترکی در زبان فارسی، مؤلف، تبریز.
- جفری، آرتوری (۱۳۷۳ ش)، واژه‌های دخیل در قرآن مجید، ترجمه فریدون بدره‌ای، توس، تهران.
- حسن دوست، محمد (۱۳۸۳ ش)، فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی (جلد اول)؛ فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تهران.
- خانلری، زهرا (۱۳۶۶ ش)، فرهنگ ادبیات فارسی، توس، تهران.
- خطیب، مصطفی عبدالکریم (۱۹۹۶)، معجم المصطلحات و الالقاب التاریخیة، مؤسسه الرساله، بیروت، ط ۱.
- خلف تبریزی، محمدحسین (۱۳۴۲ ش)، برهان قاطع - به تصحیح محمدمعین - ابن سینا، تهران.
- داعی الاسلام، سیدمحمدعلی (۱۳۶۴ ش)، فرهنگ نظام (فارسی به فارسی)، نشر دانش، تهران.

- دانشنامه (۱۳۵۷ش)، دانشنامه جهان اسلام، زیر نظر مصطفی میرسلیم، دائره المعارف اسلامی، تهران.
- داشغین، حسین‌زاده (۱۳۷۳ش)، فرهنگ لغات ترکی (سوزلوک)، یاران، تبریز.
- دهخدا، علی‌اکبر (۱۳۵۴ش)، لغت‌نامه، مؤسسه لغت‌نامه دهخدا، تهران.
- ذهبی، المعجم الذهبی (فارسی - عربی)، (۱۹۶۹م)، دارالعلم للملایین، بیروت.
- رازی، فریده (۱۳۷۲ش)، فرهنگ واژه‌های سره برای واژه‌های عربی بر فارسی معاصر، مرکز، تهران.
- رامپوری، غیاث‌الدین؛ غیاث‌اللغات، غیاث‌الدین محمدبن جلال‌الدین بنی شرف.
- رامپوری، به اتمام د. منصور ثروت، امیرکبیر، تهران، ۱۳۷۵ش.
- سامیرایی، ابراهیم (۱۹۹۷م)، الدخیل فی الفارسیة و العربیة و التریکیة (معجم و دراسه)؛ مکتبه لبنان ناشرون، بیروت.
- سباعی، محمد (۱۹۹۸م)، معجم المعربّات الفارسیة منذ بواکر العصر الجاهلی حتی العصر الحاضر، مکتبه لبنان ناشرون، بیروت.
- شاهمرسی (= زارع شاهمرسی) پرویز (۱۳۸۶ش)، فرهنگ شاهمرسی (ترکی - فارسی)، نشر اختر با همکاری آناس، تبریز.
- شریک امین، شمس (۱۳۵۷ش)، فرهنگ اصطلاحات دیوانی دوران مغول، فرهنگستان ادب و هنر، تهران.
- صالحپور، جمشید (۱۳۷۰ش)، فرهنگ جامع فارسی به ترکی استانبولی، لاله، تبریز.
- صدیقان، مهین دخت، با همکاری میرعابدینی ابوطالب (۱۳۶۶ش)، فرهنگ واژه‌نامه حافظ؛ روزنه، تهران.
- طوسی، محمدمین (۱۳۴۶ش)، فرهنگ لغات ادبی، دانشگاه تبریز، تبریز.
- علوی، سیدعبدالرضا (۱۳۷۵ش)، فرهنگ مثنوی، ما، تهران.
- قزوینی، محمد (۱۳۴۹ش)، یادداشت‌های قزوینی، دانشگاه تهران، تهران.
- قزوینی، محمد (۱۳۶۷ش)، حافظ با مجموعه تعلیقات و حواشی علامه قزوینی (به اهتمام ع - جریزه‌دار) اساطیر، تهران.
- کاتوزیان، محمدعلی (۱۳۷۳ش)، فرهنگ فارسی، نشر یلدا، تهران.
- کاشغری، محمود (۱۳۷۵ش)، دیوان لغات‌الترک، ترجمه و تنظیم الفبایی از دکتر دبیرسیاقی، پژوهشگاه علوم انسانی، تهران.
- مجتهدی، کریم (۱۳۳۷ش)، امثال و حکم ترکی، مؤلف، تبریز.

- مشیری، مهشید (١٩٩٠م)، فرهنگ زبان فارسی، سروش، تهران.
- مصاحب، غلامحسین (١٣٤٥ش)، دائرة المعارف فارسی، فرانکلین، تهران.
- مصری، مجیب (١٩٧٣م)، فی الادب الشعبي الاسلامی المقارن، الدارالثقافية النشر، قاهره، ط ١، ٢٠٠١ مجله مجمع اللغة العربیة بدمشق، ج ٣.
- معین، محمد (١٣٧٦ش)، فرهنگ فارسی، امیرکبیر، تهران.
- مینوی، مجتبی (١٣٧٩ش)، ترجمه کلیله و دمنه [نصرالله منشی]، امیرکبیر، تهران.
- نجفی، ابوالحسن (١٣٦٦ش)، غلط ننویسیم، مرکز نشر دانشگاهی، تهران.
- هادی، اسماعیل (١٣٧٩ش)، فرهنگ ترکی نوین (تأملاتی در عرصه ریشه شناسی)، احرار، تبریز.
- یسوعی ١، روفائیل نخلة (١٩٦٢م)، غرائب اللهجة اللبنانية السورية، المطبعة الكاثوليكية، بيروت.
- یسوعی ٢، روفائیل نخلة (١٩٦٠م)، غرائب اللغة العربية، المطبعة الكاثوليكية، بيروت.